

# آموزش ۵۰۴ واژه ضروری زبان انگلیسی

درس اول

koobdar.ir



توضیح درس اول:

✓ دوازده واژه اصلی ۵۰۴ به همراه تصاویر و تلفظ نوشتاری

✓ ۳۶ جمله متعلق به خود ۵۰۴ (سه مثال برای هر واژه)

✓ ۵۴ مثال تکمیلی برای تفسیر همه حالت ها و کاربردهای هر واژه

1 - Abandon

4 - Tact

7 - Hardship

10 - Unaccustomed

2 - Keen

5 - Oath

8 - Gallant

11 - Bachelor

3 - Jealous

6 - Vacant

9 - Data

12 - Qualify



## 1 - Abandon /ə'bændən/



فعل:

(abandons; abandoned; abandoning)

۱: ترک کردن و هرگز برگشتن پیش کسی که نیاز به مراقبت و کمک دارد.

The child had been **abandoned** by his parents as an infant. آن کودک هنگامی که نوزاد بود توسط والدینش رها شده بود.

He **abandoned** his family. او خانواده خود را ترک کرد.

۲: ترک کردن و هرگز برگشتن نزد چیزی (مترادف نزدیک به این معنی: leave)

When Roy **abandoned** his family, the police went looking for him. وقتی روی خانواده اش را ترک کرد، پلیس به جستجوی او پرداخت.

to **abandon** a property رها کردن یک ملک

They **abandoned** the car on a back road.

آن ها خودرو را در خیابان پشتی رها کردند.

That house was **abandoned** years ago.

آن خانه سالها قبل متروکه شده بود.

**۳: ترک کردن مکانی به دلیل وجود خطر (مترادف نزدیک به این معنی: leave)**

The soldier could not **abandon** his friends who were hurt in battle.      آن سرباز نمی توانست دوستانش را که در نبرد زخمی شده بودند ترک کند.

The approaching fire forced hundreds of people to **abandon** their homes.      نزدیک شدن آتش صدها نفر را مجبور به ترک خانه های خود کرد.

The officer refused to **abandon** his post.      آن پلیس از ترک پست خودداری کرد.

The captain gave the order to **abandon** ship.      کاپیتان دستور داد تا کشتی را ترک کنند.

**۴: متوقف کردن کاری : ول کردن چیزی به طور کلی**

Because Rose was poor, she had to **abandon** her idea of going to college.      رُز به خاطر اینکه فقیر بود، مجبور بود ایده اش برای رفتن به دانشگاه را بی خیال شود.

We **abandoned** hope of ever going back.      ما امید بازگشت را به کلی رها کردیم.

He **abandoned** the principles that he once fought hard to defend.      او اصولی که زمانی برای دفاع از آن جنگیده بود را رها کرد.

desert

**مترادف:**

**اسم:**

احساس و ذهنیت آزادی مطلق

They all danced with (wild) **abandon**.      آن ها همگی با سرخوشی کامل، رقصیدند.



### صفت:

۱: داشتن یا نشان دادن قابلیت قدرتمند برای اندیشیدن و فهمیدن آنچه که در مورد چیزی واضح و مشخص نیست.

a **keen** mind

یک ذهن قوی و حساس

۲: بسیار قوی و حساس

The butcher's **keen** knife cut through the meat.

چاقوی تیز قصاب گوشت را برید.

Bill's **keen** mind pleased all his teachers.

ذهن تیز بیل همه معلمانش را خوشنود کرد.

The dog has a **keen** sense of smell. = The dog has a keen nose.

سگ حس بویایی قوی دارد.

She had a **keen** awareness of what was happening. [=she knew exactly what was happening]

او احساس آگاهی قوی در مورد آنچه در حال وقوع بود، داشت.

She has a **keen** ear for languages. [=she is able to easily learn and understand languages]

او گوش خوبی برای یادگیری زبان ها دارد.

۳: بسیار هیجان زده و مشتاق در مورد چیزی (مترادف: eager)

She's a **keen** tennis player. = She's keen about tennis.

او بسیار به تنیس علاقه مند است.

He's a **keen** student of art history. = He has a keen interest in art history.

او یک دانش آموز مشتاق تاریخ هنر است.



۴: تمایل شدید برای انجام کاری (مترادف: eager)

He is **keen** to learn more about art history.

او مشتاق است که بیشتر درباره تاریخ هنر یاد بگیرد.

۵: قوی یا شدید

After his death, she felt a **keen** sense of loss.

بعد از مرگ او، او (همسرش) احساس فقدان شدیدی داشت.

۶: در گذشته به معنای خیلی خوب هم بوده است.

۷: (در انگلیسی بریتیش و در مورد بهای چیزی): خیلی کم

They sell reliable products at very **keen** prices.

آن ها محصولات قابل اعتمادی را با قیمتی بسیار پایین عرضه می کنند.

۸: **keen on** خیلی مشتاق یا علاقمند به چیزی (مثال اول) - **keenly** (قید) خیلی، به شدت (مثال دوم)

He's very **keen** on soccer.

او خیلی به فوتبال علاقه دارد.

The parents were **keenly** aware of friend's importance.

والدین خیلی به اهمیت دوست واقف بودند.

sharp, acute

مترادف:

فعل:

(keens; keened; keening)

در گذشته: ایجاد صدا و گریه برای غم و اندوه. در زمان کنونی چندان فعل این کلمه کاربرد ندارد.

mourners **keening** at a funeral

عزادارانی که در یک مراسم خاکسپاری گریه و مویه می کنند



3 - Jealous /'dʒeləs/



## صفت:

۱: حس یا بروز حسادت - یعنی آنچه که دیگری دارد را با عصبانیت و ناراحتی خواستن - یا حس یا بروز عصبانیت و ناراحتی هنگامی که معشوقه شما را شخص دیگری دوست می دارد.

Although my neighbor just bought a new car, I am not **jealous** of him.      اما من به اینکه همسایه من به تازگی یک ماشین جدید خریده است، من به او حسادت نمی کنم.

Being **jealous**, Mona would not let her boyfriend dance with any of the cheerleaders.      مونا به دلیل حسادت، به دوست پسرش اجازه نخواهد داد با احدی از تشویق کنندگان دیگر برقصد.

His success has made some of his old friends **jealous**.      موفقیت او حس حسادت برخی از دوستان قدیمی اش را برانگیخته است.

He feels **jealous** of his rich friends.      او به دوست ثروتمندش احساس حسادت دارد. (او به دوست ثروتمند خود حسودی می کند).

a **jealous** husband      همسری حسود

A detective was hired by the **jealous** widow to find the boyfriend who had **abandoned** her.      یک کارآگاه توسط آن بیوه زن حسود استخدام شد تا دوست پسری که رهایش کرده بود را پیدا کند.

۲: در برخی موارد: خیلی نگران درباره محافظت یا داشتن چیزی

She was **jealous** of her good reputation.      او خیلی نگران شهرت خوبش بود. (= خیلی مراقب شهرت خوبش بود).

He has always been very **jealous** of his privacy.

او همیشه نگران حریم شخصی خود بوده است. (=خیلی مراقب حریم شخصی خود بوده است.)

envious

مترادف:

قید: **jealously**

با حسادت یا حسودانه

He spoke **jealously** of his friend's success.

او حسودانه از موفقیت دوستش حرف زد.

## 4 - Tact /tækt/



اسم:

۱: توانایی انجام کاری یا گفتن مطلبی بدون ناراحت کردن و توهین کردن به کسی (درایت، ملاحظه)

My aunt never hurts anyone's feelings because she always uses **tact**.

عمه من هرگز به احساس کسی آسیب نمی زند چون او همواره از تدبیر بهره می گیرد.

Your friends will admire you if you use **tact** and thoughtfulness.

دوستانتان شما را تحسین خواهند کرد اگر از تدبیر و دوراندیشی استفاده کنید.

The peace talks required great **tact** on the part of both leaders.

گفتگوهای صلح نیازمند ملاحظه قابل توجهی از طرف هر دو رهبر بود.

I was surprised by his lack of **tact**.

من از بی ملاحظه گی او شگفت زده شدم.

By the use of **tact**, Janet was able to calm her **jealous** husband.  
با استفاده از درایت، جنت توانست شوهر حسود خود را آرام کند.

## 5 - Oath /oʊθ/



اسم:

۱: قولی رسمی و جدی برای گفتن حقیقت یا انجام کاری

an **oath** to defend the nation

سوگند برای دفاع از ملت

The president will take the **oath** of office tomorrow.  
رئیس جمهور فردا سوگند ریاست جمهوری ادا خواهد کرد.

In court, the witness took an **oath** that he would tell the whole truth.  
در دادگاه، شاهد سوگند یاد کرد که تمام حقیقت را خواهد گفت.

۲: فحش، توهین، توهین به مقدسات

When Terry discovered that he had been **abandoned** he let out an angry **oath**.  
وقتی تری پی برد که رها شده است، فحشی را از سر خشم فریاد زد.

۳: **violate/break an oath** سوگند یا قول خود را شکستن - **the oath of office** سوگند هیئت دولت - **the**

**presidential oath** سوگند ریاست جمهوری



## 6 - Vacant /'veɪkənt/



صفت:

۱: پر نشده، استفاده نشده یا خالی.

I put my coat on that **vacant** seat

کُتم را روی آن صندلی خالی گذاشتم.

When the landlord broke in, he found that apartment **vacant**. وقتی صاحب خانه وارد شد، آپارتمان را خالی یافت.

These lockers/seats are all **vacant**.

این قفسه ها/صندلی ها همگی خالی هستند.

There were no **vacant** apartments in the building. [=there were no empty apartments available to be rented]

هیچ آپارتمان خالی ای در آن ساختمان وجود نداشت.

Someone is planning to build a house on that **vacant** lot.

شخصی می خواهد در آن قطعه زمین خالی، خانه ای بنا کند.

۲: در مورد کار یا موقعیت: برای استفاده کسی در دسترس بودن

The position was left **vacant** when the secretary resigned.

وقتی منشی استعفا داد، جایگاهش (موقعیت شغلی اش) خالی ماند.

۳: عدم نشان دادن علامتی نسبت به فکر، احساس، سخن و... شخصی. (بی تفاوتی)

A **vacant** stare/smile/look

یک زل زدن/لبخند/نگاه بی تفاوت

۴: vacant expression/look/stare etc حالتی که نشان میدهد کسی بی تفاوت به نظر میرسد

empty

مترادف:

## 7 - Hardship /'hɑːrdʃɪp/



اسم:

۱: درد و رنج و سختی

آبراهام لینکولن توانست یکی پس از دیگری بر سختی ها  
Abe Lincoln was able to overcome one **hardship** after another.  
غلبه کند.

به دلیل مشکلات به برت اجازه داده شد تا ارتش را ترک گفته  
On account of **hardship**, Bert was let out of the army to take care of his sick mother.  
و به مراقبت از مادر مریضش بپردازد.

او از دردی قابل توجه/بزرگی رنج می بُرد.  
He had suffered through considerable/great **hardship**

آن مبارز قبل از اینکه قهرمان شود، مجبور بود با سختی  
The fighter had to face many **hardships** before he became champion.  
های زیادی روبرو شود.

۲: inflict hardship on somebody شرایط دشواری را برای کسی رقم زدن (مثال اول) - alleviate hardship از  
سختی چیزی کم کردن

Civil war has inflicted **hardship** and suffering on thousands of people.

جنگ داخلی سختی و درد زیادی را برای هزاران نفر رقم زده است.

difficulty

مترادف:

## 8 - Gallant /'gælənt/



صفت:

۱: نشان دادن شجاعت در موقعیت های دشوار : خیلی شجاع، دلیر، شجاعانه، دلاور

The pilot swore a **gallant oath** to save his buddy.

خلبان شجاعانه قسم خورد که دوستش را نجات دهد.

Many **gallant** knights entered the contest to win the princess.

بسیاری از شوالیه های دلاور وارد آن رقابت شدند تا شاهزاده را از آن خود کنند.

**Gallant** soldier

سرباز شجاع

۲: داشتن و نشان دادن ادب و احترام نسبت به زنان

Ed is so **gallant** that he always gives up his subway seat to a woman.

اد بسیار محترم است که همواره صندلی قطارش را به یک خانوم می دهد.

He greeted her with a **gallant** bow.

او با تعظیمی مودبانه به او (زن) سلام کرد.



## 9 - Data /'dætə/



اسم:

۱: حقایق و اطلاعاتی که برای محاسبه، بررسی یا طرح ریزی چیزی استفاده می شود.

اطلاعات مربوط به سرقت بانک به اف بی آی داده شد. The **data** about the bank robbery were given to the F.B.I.

اگر تمامی داده ها به شما داده نشود قادر نخواهید بود این مسئله ریاضی را حل کنید. Unless you are given all the **data**, you cannot do the math problem.

او ساعاتی را به مرور داده های آزمایش سپری کرد. She spent hours reviewing the **data** from the experiment.

کمپانی به اطلاعات شخصی شما دسترسی دارد. The company has access to your personal **data**.

بعد از مطالعه داده ها، توانستیم گزارشمان را تکمیل کنیم. After studying the **data**, we were able to finish our report.

**Data** هم به صورت جمع و هم به صورت فرد کاربرد دارد مثلاً:

آیا این اطلاعات درست است؟ Is this **data** accurate?

آیا این اطلاعات قابل اعتماد هستند؟ Are these **data** reliable?

۲: اطلاعاتی که توسط کامپیوتر پردازش یا ذخیره می شوند.



There was too much **data** for the computer to process.

داده های زیادی برای پردازش توسط کامپیوتر وجود داشت.

## 10 - Unaccustomed /,ʌnə'kʌstəmd/



صفت:

۱: غیر معمول، غیر عادی

The king was **unaccustomed** to having people disobey him. داشتن مردمی غیر مطیع برای پادشاه غیر عادی بود.

۲: نامانوس

Coming from Alaska, Claude was **unaccustomed** to Florida's heat. چون کلود اهل آلاسکا بود به گرمای فلوریدا عادت نداشت.

**Unaccustomed** as he was to exercise, Vic quickly became tired. چون ویک به ورزش عادت نداشت، خیلی زود خسته شد.

He was **unaccustomed** to fame. او با شهرت نامانوس بود.

معمولا بیشتر از عبارت **not used to** به جای **unaccustomed** استفاده میشود

He wasn't used to living on his own. او به زندگی کردن به تنهایی عادت ندارد.

## 11 - Bachelor /'bætʃələ/



اسم:

۱: یک مرد مجرد مخصوصاً مردی که هرگز ازدواج نکرده است. عزب

They threw him a **bachelor** party.

آن ها برایش یک مهمانی مجردی گرفتند.

a confirmed **bachelor**

شخصی که زندگی مجردی را انتخاب کرده است و قصد ازدواج نیز ندارد.

My brother took an **oath** to remain a **bachelor**.

برادرم سوگند خورد که همیشه مجرد بماند.

In the movie, the married man was mistaken for a **bachelor**.

در فیلم مرد متاهل به عنوان یک مجرد اشتباه گرفته شد.

Before the wedding, all his **bachelor** friends had a party

قبل از ازدواج همه دوستان مجردش یک میهمانی برگزار کردند.

۲: شخصی که موفق به کسب مدرک لیسانس (کارشناسی) شده است.

He graduated with a **bachelor's** degree in philosophy

او با مدرک کارشناسی فلسفه فارغ التحصیل شد.



## 12 - Qualify /'kwɒlɪfaɪ/



صفت:

۱: دادن مهارت یا دانش به کسی برای انجام کار یا فعالیتی

The training will **qualify** you to sell insurance.

این آموزش، شما را برای فروش بیمه واجد شرایط می کند.

۲: داشتن مهارت یا دانش برای انجام کاری (صلاحیت داشتن)

I am trying to **qualify** for the job that is now  
**vacant**.

در تلاشم تا شرایط لازم را برای آن کار که اکنون خالی است را  
کسب کنم.

Since Pauline can't carry a tune, she is sure that  
she will never **qualify** for the Girls' Chorus.

از آن جایی که پائولین نمی تواند خود را هماهنگ کند، مطمئن  
است که برای گروه گر دختران هرگز واجد شرایط نخواهد بود.

Sara **qualify** for the job.

سارا برای این کار واجد شرایط است.

۳: قبولی در آزمون یا دوره که برای انجام کاری ضروری است.

He has just **qualified** as a  
doctor/pilot.

او به تازگی به عنوان یک دکتر/خلبان واجد شرایط شده است. (معمولاً **as** را در این  
معنی به همراه دارد.)

You have to be taller than 5.5' to **qualify** as a  
policeman in our town.

در شهر ما باید از ۵.۵ فوت قد بلندتر باشد تا واجد شرایط  
پلیس بودن باشی.

۴: حق انجام کاری را داشتن

برای واجد شرایط بودن جهت مسابقه، باید حداقل ۱۸ سال داشته باشید. To **qualify** for the contest, you must be at least 18 years old. (در این معنی معمولاً for را به همراه دارد)

۵: محدود کردن معنی یک جمله کلی یا یک کلمه (توصیف کردن)

صفات، اسامی را توصیف می کنند. Adjectives **qualify** nouns.

منابع:

- 1 - Merriam-Webster
- 2 - 504 Absolutely Essential Words
- 3 - OALD
- 4 - Cambridge Dictionary
- 5 - Longman Dictionary

تمامی حقوق مادی و معنوی مطالب و آموزش های موجود در وب سایت متعلق به کوبدار است.